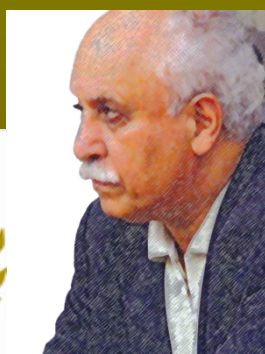




# ۱۵۸

## مدرنیته را در بشقاب به هیچ ملتی تعارف نمی‌کنند گفت‌وگو با داریوش آشوری





## مدرنیته را در بشقاب به هیچ ملتی تعارف نمی‌کنند

داریوش آشوری روشنفکر برجسته ایرانی اکنون در پاریس زندگی می‌کند. او اینک بیش از 65 سال سن دارد و با کوله‌باری از تجربه که حاصل حضور مستقیم او در جریان تحولات روشنفکری ایران است، همچنان می‌نویسد و نوشته‌هایش همچنان با استقبال روبه‌رو می‌شود و بحث‌برانگیز است

### گفت‌وگویی با داریوش آشوری - ۱

علی‌اصغر سیدآبادی

بسیاری از ما او را به ترجمه‌های استوار و ماندگارش از نیچه می‌شناسیم و به پژوهش‌های گرانقدرش درباره حافظ، اما او همواره در جریان نقد روشنفکری حضور زنده داشته است، حضوری که از یک سو صریح و جسور است و از سوی دیگر متعادل و موزون .. این گفت‌وگو اگرچه قرار بود ادامه یابد و کامل‌تر شود، اما این روزها فرصت او کم است و اشتیاق ما برای چاپ آن زیاد. ادامه این گفت‌وگویی اینترنتی را به زمانی دیگر موکول می‌کنیم و آن را در نخستین شماره روزنامه تقدیم می‌کنیم.

شما در بحث مدرنیته به موانع روانی-فرهنگی اهمیت می‌دهید و راه حل را در دست یافتن به علوم انسانی و فلسفه مدرن می‌دانید از سوی دیگر معتقدید که علم را مستقل از تاریخش می‌توان آموخت، ولی فلسفه- و احتمالاً علوم انسانی- مستقل از تاریخ معنادار نیست و اگر کاملاً گسیخته از متن به جایی وارد شود صورتی ظاهری بیش نخواهد بود و به قلمرو فهم وارد نمی‌شود .

با این حساب نتیجه این خواهد شد که ما همیشه گامی عقب‌تر و همواره در چنبر تاریخی بسته گرفتار خواهیم بود. آیا از منظر بحث شما سرنوشتی جز این برایمان قابل تصور خواهد بود؟

و آیا راه میانبری برای عبور از این وضعیت می‌توان یافت؟

در مورد علوم طبیعی به دلیل جهان‌روایی (universality) مفهوم‌ها و روش‌هاشان و سنجش‌پذیری آزمایشگاهی دست‌اوردهاشان و امکان دستیابی عینی به موضوع شناخت و تجربه‌شان، مرزبندی تاریخی و فرهنگی معنا ندارد و هر ذهن بشری، گذشته از اینکه کیست و کجایی است، با میانگین لازم هوش و داشتن زمینه اطلاعاتی و علمی لازم می‌تواند به مراحل بالای دانشوری و تخصص نیز برسد. چنانکه در دنیای واپس‌مانده نیز می‌توان پزشکان و مهندسان دانشور و توانا یافت. اما در قلمرو علوم انسانی و فلسفه داستان پیچیده‌تر از این است، یعنی کسی که به این قلمرو پای می‌گذارد باید بتواند ابژه‌های پژوهش و مسائل را نه تنها به یاری مفهوم‌ها و روش‌ها بلکه برای دریافت عمیق‌تر آنها با گونه‌ای حس شهودی بشناسد. البته در حوزه علوم اجتماعی، برای مثال در جمعیت‌شناسی و اقتصاد، می‌توان بسیاری مسائل را، که کمیت‌پذیراند، با مدل‌های آماری و ریاضی تبیین کرد، اما بسیاری زمینه‌ها و مفاهیم هستند که آنها را می‌باید با شرم و شهود فهمید. برای مثال، ساختار اجتماعی، ساختار اقتصادی، ساختار یک اثر ادبی، یا ساختار روانی چیزهایی نیستند که به همان آسانی بشود فهمید که ما می‌توانیم ساختار بدن یک حیوان را با کالبدشکافی آن بفهمیم. آنچه علوم طبیعی مدرن را پدید آورده، شیوه نگاه تازه انسان به طبیعت همچون ابژه شناخت است و آنچه فلسفه و علوم انسانی مدرن را ممکن کرده توانایی بازنگریستن انسان به خود، از سویی، در مقام سوژه (ذهن شناسا) و از سوی دیگر، به عنوان ابژه شناسایی است. رابطه سوژه - ابژه در رابطه انسان و طبیعت را بسیار آسان‌تر می‌توان فراگرفت تا رابطه انسان و «خود» را. برای فراگیری علوم طبیعی آزاد شدن از جهان‌نگری و فضای گفتمان‌های ذهنیت‌ساز فرهنگ بومی ضروری نیست. با ذهنیت طالبانی هم می‌شود پزشک یا مهندس خوبی شد، اما هرگز نمی‌توان جامعه‌شناس یا فیلسوف یا نقدگر ادبی خوبی شد. زیرا



ذهنیت طالبانی توانایی ایجاد رابطه سوژه - ابژه را با جامعه خود با عقل و قوه شناسایی خود، با روان خود ندارد. به همین دلیل، آوردن و بومی کردن علم نظری و فلسفه بسیار دشوارتر است از آوردن و بومی کردن تکنولوژی و علوم کاربردی مربوط به آن .

ژاپنی‌ها را همیشه می‌توان به عنوان مثال برین گرفتن و بومی کردن تکنولوژی مدرن مثال زد، اما ژاپنی‌ها تا چه اندازه توانسته‌اند علوم انسانی و فلسفه مدرن را بومی کنند؟ تا آنجا که من می‌دانم در این زمینه و حتی در زمینه مسائل نظری علوم طبیعی نیز، چندان کاری نکرده‌اند. البته اینجا مسأله زبان هم در کار می‌آید که وارد آن نمی‌شوم .

ولی برای اینکه بحث به درازا کشیده نشود، در مورد « خودمان » می‌توانم بگویم که بر اثر یک رویداد تاریخی بسیار مهم، یعنی «انقلاب اسلامی»، که ما را به روی ژرفنای تاریخی‌مان باز کرده و این امکان را فراهم آورده است که در پرتو مفهومی‌های مدرن علوم انسانی و فلسفه تا حدودی به « خود » بیندیشیم، شاید بیش از هر جامعه « جهان سومی » دیگری برای ما این امکان فراهم شده است که این مفهومی‌ها را تا آن حدودی که تاکنون میسر بوده، جذب و بومی کنیم. چنانکه در مقاله‌ای چندین پیش نوشته بودم، امروز در میان روزنامه‌نگاران ما نیز کم نیستند کسانی که در زمینه‌های گوناگون، از اجتماعی و فرهنگی گرفته تا سیاست و اقتصاد و حتی گهگاه در زمینه‌های فلسفی، مقاله‌ها و تحلیل‌های خوب و سنجیده می‌نویسند و این نشانه آن است که ضرورت‌اندیشیدن به « خود » و مسائل خود زمینه آن را فراهم آورده است تا دست کم مفهومی‌های پایه‌ای علوم انسانی و فلسفه‌های سیاسی و اجتماعی مدرن در میان ما رفته رفته بومی شوند و از راه تجربه مستقیم با خود بفهمیم که شأن نزول این مفهومی‌ها و دستگاه‌های شناخت چیست و

چگونه با آنها می‌شود کار کرد. زبان فارسی هم به عنوان بستر این انتقال تکانی خورده است و از جمود قرون وسطایی خود بیرون آمده است .

در بحث اغلب روشنفکران ایرانی و از جمله شما تلاش می‌شود نسبت « ما » و « غرب » یا « مدرنیته » روشن شود و همه پرسش‌های اساسی بر این اساس سامان می‌یابد. آیا چنین پرسشی خود زاییده گرایش به همان تاریخ بسته نیست؟ و آیا بهتر نیست پرسش‌ها با توجه به این نکته مهم تدوین شود مثلاً اینکه: چرا هنوز به عرصه تاریخ جهانی وارد نشده‌ایم؟ و یا اصلاً در بحث از این موضوع گریزی از آن نیست؟

بحث‌هایی که امروز در فضای روشنفکری ما، چه دینی چه سکولار، جریان دارد و چنانکه اشاره کردید، محور آن مدرنیته و پیش مدرنیته و پسامدرنیته است، حکایت از کوشش برای خودآگاهی تاریخی و خروج از بن‌بست « تاریخ بسته » و ورود به تاریخ جهانی دارد. تحول بنیادی گفتمان‌های روشنفکرانه ما از گفتمان‌های چپ انقلابی به گفتمان‌هایی که کمتر بار ایدئولوژیک دارند و می‌کوشند وجه شناختی علمی و فلسفی خود را بالا ببرند، می‌تواند امیدوار کننده باشد اگر که همت و پشتکار و اراده استواری آن را همچنان به پیش ببرد .

در بحث از مدرنیته و ورود به تاریخ جهانی همواره این موضوع مطرح خواهد بود که هر کشوری همزمان با تعلق به تاریخ جهانی به یک تاریخ ملی نیز متعلق خواهد بود که آن را از کشورهای دیگر متمایز می‌کند و احتمالاً گاهی بین این دو تعلق، ناموزونی‌هایی نیز رخ می‌دهد، حال پرسش اینجاست که چگونه می‌توان توأمان هم این بود و هم آن یا به عبارت بهتر چگونه ایرانی بودن ما با تعلقمان به تاریخ جهانی قابل جمع است؟ آیا بحث از « مدرنیته ایرانی » که لزوماً پروسه مدرنیته غربی را طی نکرده باشد وجهی می‌تواند داشته باشد؟

بله، اینها هیچ با هم ناهمسازی ندارند، همچنان که تعلق ما به « انسانیت » و فرهنگ هیچ منافاتی با تعلق ما به عالم طبیعت و حیوانیت ندارد. هیچ قوم و ملتی یکسره تعلق به تاریخ جهانی ندارد، بلکه سرجمع تاریخ‌ها و ارتباط آنها با هم است که تاریخ جهانی یا تاریخ بشریت را در کل می‌سازد. در مورد مدرنیته نیز همچنان که نوع‌های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و ایتالیایی آن را داریم که با همه شباهت‌هایشان



تفاوت‌های مهمی نیز دارند، مدرنیته ایرانی و هندی و چینی هم می‌توانیم داشته باشیم. هر يك از آن فرهنگ‌های اروپایی هم از بستر تاریخی جداگانه خویش به مدرنیته و تاریخ جهانی آن پیوسته‌اند.

در بحث از موانع مدرنیته متفکران بحث‌های مختلفی کرده‌اند و از دین خویی- گرایش‌های اشرافی، زوال اندیشه، عدم وجود تجربه زبانی و طرح تقلیل‌گرایانه مفاهیم اندیشه مدرن و استبداد، جزم‌گرایی دینی و... به عنوان این موانع نام برده شده است. نظر شما در باره این بحث‌ها چیست؟ و با توجه به مطالعات دربارہ شعر کهن به خصوص حافظ و با توجه به اینکه شعر در ایران تا حدود زیادی بار اندیشه‌ای را بر دوش می‌کشد آیا می‌توان از عوامل اندیشه‌ای - تاریخی دیگر در این زمینه یاد کرد؟

همه اندیشه‌گران ما که به مسأله رابطه ما و دنیای مدرن می‌اندیشند و می‌خواهند به آن پاسخ دهند، بر بنیاد جبریت تاریخی می‌اندیشند. یعنی اینکه دنیای مدرن با همه دستاوردهای آن از دل يك ضرورت تاریخی پدید آمده و می‌بایست همین می‌بود و جز این نمی‌بود و اگر ما، به نظر برخی، با همه شایستگی‌ها و توانایی‌ها و افتخارات تاریخی به این مرحله نرسیده‌ایم، باید به دنبال دلایل آن گشت و اینها معمولاً به دنبال دلایل خارجی بازدارنده می‌گردند، از جمله اسکندر گرفته تا عرب و مغول و استعمار انگلیس و گروهی دیگر که این تاریخ را به صورت تاریخ نکبت‌بار می‌بینند، به دنبال دلایل داخلی فرهنگی و تاریخی می‌گردند، مانند دین‌خویی و استبداد شرقی و جز آن. ولی من تاریخ را دارای گونه‌ای « لوح محفوظ» نمی‌دانم که مرحله به مرحله و به‌ضرورت با منطق ویژه‌ای، از جمله پیشرفت عقلانیت، از هم باز شود و باور هم ندارم که از دل تاریخ « ما »- آنگونه که امروز، در پرتو تاریخ‌شناسی مدرن

می‌فهمیم‌اش- چه آن را تاریخ پرافتخار بدانیم چه تاریخ نکبت‌بار، هرگز می‌توانست چیزی شبیه اندیشه مدرن و تکنولوژی مدرن بیرون بیاید و اگر در جای دیگری پدید آمده معنای آن این نیست که به ضرورت در همین مکان جغرافیایی و در همین زمان و به همین صورت می‌بایست پدید آید. اگر اراده‌ای خودآگاه، جهان را از بیرون به سوی غایت از پیش نهاده‌ای هدایت نکند، یا همان اراده از درون و یگانه با جهان، همچون موتوری آن را باز به سوی غایتی نراند، جهان به عنوان « عالم امکان» عرصه میانکنش نیروهای خواهد بود که با هم برخورد تصادفی دارند نه جبری و ضروری. در عالم امکان ضرورت و قانونمندی به دنبال تصادف می‌آید نه پیش از آن. اگر فاصله زمین نسبت به خورشید هزار کیلومتر بیشتر یا کمتر بود، به دلیل گرمای بیش از اندازه یا سرمای بیش از اندازه، چه‌بسا امکان پیدایش زندگانی بر روی زمین از میان می‌رفت، چه برسد به امکان پیدایش انسان و تاریخ و زمین نیز مانند میلیاردها سیاره دیگر کره‌ای بیابانی بود و بس .

حالا که مدرنیته پدید آمده و جهانگیر شده و به صورت « حکم تاریخ» برای همه بشریت در آمده، پرسش از موانع مدرنیته یا مدرنگری معنا دارد اما، به نظر من، گشتن در تاریخ برای جست و جوی « موانع» مدرن شدن ما معنایی ندارد، زیرا این تاریخ بنا نبوده است که چیزی جز آنچه بوده است باشد و اگر ما با سرزنش به آن نگاه می‌کنیم و می‌گوییم، « خاک بر سرت که مدرن نشدی»، برای آن است که ما، به عنوان روشنفکران مدرن یا نیمچه‌مدرن، از راه ایدئولوژی‌های مدرن یا مفهومی از تاریخ آشنا شده‌ایم که مفهوم «پیشرفت» جزء ذاتی و ضروری آن است، که روشنفکران غرب آن را در تاریخ خود می‌بینند و ما هم که حسرت‌زده دنیای آنها و دست‌آورد‌هایشان هستیم، از اینکه « تاریخ» سهمیه پیشرفت ما را به ما نداده است، دل‌آزرده‌ایم و تاریخ خود را محاکمه می‌کنیم و محکوم می‌کنیم. ولی، در حقیقت، نه تاریخی به عنوان جانشین خداوند در کار است که « تصمیمات مجدانه» بگیرد و نه پیشرفت جبری‌ای در آن که به ما ظلم شده باشد و « ما» از آن محروم مانده باشیم. اگر آرزو و انتظار مدرن شدن داریم باید آستین‌ها را بالا بزنیم و « موانع» را از سر راه برداریم، نه آن که از دست « تاریخ» بنالیم که چرا موانع را پیشاپیش از سر راه ما برداشت. مدرنیته دستاورد همت و اراده انسانی و کار- و کوشش عظیم بشری است. آن را در بشقاب به قومی و ملتی پیشکش نمی‌کنند .

این نکته را هم بگویم که آنچه ما امروز از « تاریخ» و « ما» به عنوان يك ملت می‌فهمیم خود رهاورد آشنایی ما با دنیای مدرن و وجدان تاریخی آن است. پدران ما چنین تاریخ و چنین « ما» پی را نمی‌شناختند.